

در این سیاره هوا نیست

و چند شعر دیگر  مجتب (ماهی)



در این سیاره هوا نیست

و چند شعر دیگر

مجتب (ماهی)

1386 - 1388

مجتب، ماهی.

در این سیاره هوا نیست/مجتب، ماهی --- تورنتو: نشر گیلگمیشان 2011-1389

66 ص. مجموعه شعر

طرح جلد: جواد وکیلی

کتابخانه ملی کانادا. شماره ثبت 978-0-9869020-0-0

در این سیاره هوا نیست

مجتب ماهی

1386 - 1388

چاپ اول: بهار 1390 کانادا، نشر گیلگمیشان

ISBN 978-0-9869020-0-0

Gilgamishaan Publishing

Gilgmaishaan - 2011

برای ابرهای رطوبت زده ای که

یادشان می‌رود ببارند،

همچنین

برای رامتین

که از باران بهاری

چیزی به ارث برده

و

از **جواد وکیلی** به‌خاطر طراحی جلد‌های کتاب

ممنونم.

م (م)

نگران

طرح اندام ام بودی

در این سیاره هوا نیست

کمی دور از من
دخترهایی هستند
که می‌روند روی کاناپه‌هایی نرم
دراز می‌کشند؛

به پشت
و کوسن‌ها را توی دست می‌فشرند
گازش نمی‌زنند اما
- کاری که من دوست دارم -
کمی بعد، سکسشان تمام می‌شود
با پسرهایی

که روز قبل
کاناپه را خریده‌اند
توی یک حراج
در حالی که ارزان می‌فروختند
و بقیه‌ی روز
روی همان کاناپه
ناخودآگاه به خواب می‌روند
و رویای پسر بعدی
چه شیرین است

گرچه همه می‌دانند؛
بیداری
حافظه را مختل می‌کند.
(همه چیز فراموش می‌شود.)

من

در روزی ابری

به پشت دراز می‌کشم روی زمین عقیم
زیر آسمان، با توده‌های ابرش
کنار خودم
همه‌ی تنهایی‌ام در همین نزدیکی
(خوابیده روی زمینی سفت)
در رویایی وحشی فرو رفته‌ام،
(اساطیری و دور از دسترس)
کنار هوایی که بوی باران و شهوت می‌دهد
و وقتی که بیدار شوم
حافظه‌ام را از من می‌گیرد
هشیاری‌ام را
مرا درون خودش می‌بلعد
هضم نکرده
می‌غلتم و جان به در می‌برم.

تنهایی‌ام را پیدا می‌کنم
و اوست که پیش‌دستی می‌کند
مج دستام را می‌چسبد و
با هم، زمین عقیم را
تا انتها طی می‌کنیم
و دخترها با کناپه‌هاشان را
پشت سر می‌گذاریم
در این همه آمد و رفت
از لاک سیاره‌ام می‌آیم بیرون
- من و تنهایی‌ام در یک سیاره زنده‌گی می‌کنیم -
روبروی اولین خیابان
سر می‌گذارم روی دوش اولین عابری که می‌بینم

(خیابان شلوغیست
و در ابتدای غروب
قد این پسر بلند است)
عابری که انتخاب کرده ام
یک قد بلند است
با موهایی مشکی
خشن و شکننده
سر بر دوش اش
گریه می‌کنم
تا او متوجه شود و برایم
یک کاناپه بخرد
من ازش تشکر خواهم کرد
و کوسن‌ها را گاز خواهم زد.

در روزهای ابری
به ورطه‌ی رویای وحشی
فرو می‌روم
و با ابرها قراری می‌گذارم:
مبادا پیش از من ببارند،
فقط بوی باران و شهوت را
در هم بفشزند،
با تنهایی به آغوش کشیده شده،
چیزهایی به یاد می‌آورم:
چه متفاوت انسان‌هایی
که دوستشان داشتم
و چه مردان و زنانی
که روزی بی‌خبر، رازم را شنیدند

و تنهایی، مرا یاد آور می‌شود

همه‌ی کلماتِ ناخودآگاه را

و تو را

- آخرین معشوقام -

که در آغاز هر شب

چراغ‌ها را خاموش می‌کردی

در تاریکی

دست‌هایم را می‌بلعیدی

و لباس‌هایم را از تن

جدا می‌کردی

تا پوستام کمی نفس بکشد.

و حتا یادم می‌آید

زمانی که تنهایی‌ام را زمین گذاشته بودم

(می‌ترسید از تو)

به اش خندیدم و

آغشته به اندامت

(که بزرگتر از مال من بودند،

و سنگین‌تر،)

به خواب رفتم.

مامان!

خواهش می‌کنم

پسرت را

به آغوش بکش

و برای اولین بار بعد از تولد

گریه‌اش را ببین

مامان!

من فرار کرده ام
با جفتی شبیه به خودم
و خاطره ای
از یک رویای وحشی
مامان!
به پدر بگو
به بابا بگو
که دوستاش دارم

مامان!
پسرت هم سن خود توست
عاشق یک پسر دیگر شده
و تو،
هیچ وقت آیا پدرم را عاشق بودی؟

به چشمان ام زل زده بود
و خودش می دانست
که اندوه را می نگرد
در همسایه گی مان
حجم سنگینی از رنج
زنده گی می کرد
به شان کاری نداشتیم
ما با هم بودیم
به هم نیاز داشتیم
و از تاریکی خوشمان می آمد
آن قدر که هر شب

دستام دور کیرت حلقه خورده بود
چرا که عاشقاش شده بودم.

غرق شدن را
کنار دریا
شناخته بودم
و تو که همه چیز را با اجازه‌ی صاحب‌اش می‌خواستی
حتا تَن من را
- اما نه قلبام -
پرسیده بودی:
می‌توانم؟
و من
موج‌ها را به ذهن آوردم.

در خیابان‌ها کسی پرسه نزد
در ساحل
کسی مزاحم نشد
اجازه دادم انگشتان‌ام ذوب شوند
ذهن‌ام
اندام‌ام
و تنهایی عزیز کرده‌ام.
تو مقدس شده بودی
رویای وحشی به من می‌گفت
قد تو آن‌جا تمام می‌شود که آسمان،
و با دو گام
همه‌ی زمین را طی می‌کنی
به من می‌گفت
تو به شکل عجیبی بزرگی

دختران کانپه ای
از این پهلو به آن پهلو می‌شوند
و ریز ریز می‌خندند.

یک پسر بود، مامان
همین!
موهاش را معمولی مرتب می‌کرد
به اش می‌آمد، مامان!
از من پرسیده بود
می‌تواند بغلام کند؟
و مامان
پسر تو
از موهاش خوشاش آمده بود،
از لحن آرام کننده‌ی حرفهاش
و اینکه
او تک تک قورباغه‌های آبگیرهای دنیا را دیده بود
و همه‌ی قطرات باران را به‌نام می‌شناخت
حتا
گیاهی را به یاد داشت
که در آفریقا می‌زیست

توی خیابان
تاکسی‌های زرد می‌خواهند زیرم کنند.
میان سرم خیلی شلوغ است
سر و صدا
خیابان‌ها زیادی سر و صدا دارند

و عابرها

تک تکشان

با نگاه چیزهایی می‌گویند

من هم

از روی حدس

پاسخ‌هایی می‌سازم

نمی‌خواهم سوال پیچ‌ام کنند

می‌گویم:

نکن!

می‌گوید:

همین حالا برویم؟

می‌گویم:

اذیت‌ام نمی‌کنی؟

می‌گوید:

اول شام بخوریم؟

می‌گویم:

تو چندمی هستی؟

می‌گوید:

پسر، خوشگلی!

می‌گویم:

چندمین عابری؟ شمارتات چند است؟

می‌گوید...

می‌گویم: حرفات توی گوش‌ام گم می‌شود.

که این‌جا هوا نیست

و صدا

به صدا

نمی‌رسد

داد می‌کشم:

خلاء!

عابرها همه مثل هم حرف می‌زنند

می‌گویند:

فقط لیساش نزن، بيمک!

تو نمی‌گویی.

تو با هر قدم نصف جهان را طی می‌کنی

در چشم به هم زدنی

گمات می‌کنم

و روی سیاره‌ای عجیب فرود می‌آیم

در قالب انسانی که

با تنهایی خودش

جفت‌گیری کرده

و من را

ناقص‌تر از اول

زاییده.

این بار می‌خندم

به مادرم گفته‌ام، که این بار می‌خواهم خندان به دنیا بیایم

می‌خندم

بلند

می‌خندم

اما نه مثل دخترهای کاناپه‌ای.

- لبخند مات صورتکام را که رد کنی

لرزش شانه‌ها را می‌بینی

و یک مشت خواب‌های همیشه سرخ -

تو جدی‌نگیر این‌ها را

باورشان نکن
این‌ها راست نیست
که افسانه است این‌ها
و ما اسطوره .

دخترهایی که
دوستام داشتید
و دل باختید به من، در یک نگاه
- انکارش نکنید -

توی خیابان
چشم‌هاتان
حرص داشت
همان چشم‌ها که دوستام داشتند،
حالا

گناه‌کارم؟

عصبانی؟

آخر، شما از مردهای منزوی ترس داشتید
دریا هم شاهد
(همیشه کنار دریا اتفاق می‌افتد)

کنار دریا

عریانی

رنگ دیگری دارد

لباس‌هایم را تک تک در آوردم

و آدم‌ها

(معشوقه‌های سابقام ،

پسرهایی که نمی‌شناختم)

ذره ذره ام را قورت دادند
لباسها را پوشیدم
مرا بالا آوردند.

سیگار را گوشه‌ای گذاشتم
که طرح لبان ام را قرض گرفته بود
و دستهای خاکستری ام
هر دو را در زیرسیگاری جا دادم
تا دودهای غلیظ را فراموش کنم.

و یک شب

سر چرخاندم

تو کنارم بودی

عریان.

تو لبخند داشتی

و یک کوله پشتی

که تنهایی من را

جا می‌داد

دستهایم را

- که دوباره سرچاشان آمده بودند -

دور بازوهای

حلقه زدم.

من حجمی هستم از هوا

حکایتی

که آخرین بازمانده از نسل آدم‌ها

تعریف می‌کند

من

سال‌ها پیش

در گوشه‌ای از کهکشان راه شیری

در سیاره‌ای عجیب

روی زمینی سفت و عقیم

گم شدم

زنده‌گی خودم را دارم

و تو

با دو گام آن‌ورتر

زنده‌گی خودت را.

این سیاره‌ای که در آن هستم

بدون هوا زاده شده

و توی خلاء

فریادم

تا پای حنجره‌ام نخواهد رسید.

هر روز عصر

وقت غروب

سیگاری می‌گیرانم

و طرح لبان‌ام را به‌اش

هدیه می‌دهم.

این سیاره

هوا

ندارد

گرچه مرده نیست

اما نفس نمی‌کشد

عابر شماره‌ی ...

چشم‌ها را رنگ نکن

پلک‌ها را عوض نکن

برای همیشه بیاورشان

پایین

عابر قد بلندی که موهایت مشک‌ست

گردن‌بندهایت زیادی جلفاند

عابر اولین سالِ تنهایی‌ام

انگشتان‌ات را از گردن‌ام دور کن

صبر کن!

زیپ لعنتی شلوارت؟ برایم مهم نیست.

عابر اول را

جمع می‌زنم با عابر دوم

هر دو را تقسیم می‌کنم،

بر عابر سوم

و چهارمین عابر

- که تازه از راه رسیده -

ضرب می‌شود در همه‌شان

حالا به نظرت

اگر عابر پنجم را با آن‌ها تفریق کنم

حاصل

عددی

مثبت

می‌شود؟

یک بار هم عابری

- شاید عابر شماره‌ی ... -

تنام را سنجاق کرد به دیوار

خون را قطره قطره از بینی‌ام جاری کرد
و منتظر چیزی بود
گفتم،
تو هستی
تو انتظار می‌کشی
خندید
شماره‌اش را تکرار کرد
یک عدد منفی
توی هر معادله‌ای
حاصل را منفی می‌کرد
آن وقت از حال رفتم
بی‌هوش
تنام را از دیوار پایین کشید
نگران طرح اندام‌ام بودی
و نگران
چرخ دنده‌های خرد شده‌ی اعصاب‌ام

برای معشوقه‌هایم
پیام تسلیت می‌فرستم
مرگشان،
این انهدام زودرس‌شان را
تسلیت می‌گویم
توی هوای صبح
ها می‌کنم
تمام بدن‌ام
جمعی از هواست

پُر و خالی می‌شود
سبک و سنگین
محو می‌شود
و به خواست خود
دوباره ظاهر،
و هربار در طرح اندام‌ام
خسته‌گی را تکرار می‌کند
شاید که این چنین
توجیهی برای جنون‌ام بیابد.
زمانی هزاران سیاره مثل مال من بود
و هزاران انسان
با نمادهایی در جیب
که نشانی غریب از گم‌گشته‌گی
حک شده بر خود داشت.

ترس از سقوط
به میان جنون
- که هیبتی دارد عضلانی -
سقوط به سیاره‌ای غریبه
و اولین بار
سقوط
به آغوش تو.
نعره زدم
چسبیدی به حلقام
کارد را بر داشتم
و گلویم را شکافتام
پاشیدم روی دیوار

و بقیه

فقط خون بود و

تاریکی

لامپ را خاموش کن

کلمه‌ی لطفاً یادم رفت

لطفاً...

بی‌خوابی

غلط می‌زند توی رختخوابی که از ترس به خودش پیچیده

و جنون،

در سطح تیز کارد ذخیره می‌شود

همه چیز

تمام خواهد شد

همه چیز

حتا جنونی که

در حضور تو شرم‌اش می‌گیرد

دو تا عابر

دو تا عابر با هم؟

فرار

چرا فرار نمی‌کنی؟

در خیابان

با تاکسی زرد تصادف کردم

دو تا عابر

اولی می‌رود

دومی می‌آید

دومی می‌رود

تا اولی بیاید

با هم می‌آیند
تا سومی را همراه خود بیاورند
یکی می‌خندد
یکی بر کانپه
می‌خندد
تا کسی بوق می‌زند
راننده اش چشمک،
دو تا عابر
اولی رفت
دومی رفت
سه تا
سومی آمد
دومی آمد
سومی رفت
دومی رفت
اولی آمد
اولی رفت
...
تنهایی
...

دو تا عابر را در هم ضرب کن
حاصل را جمع کن در عابر بعدی
و بعدی را (قد بلند، کمی اخمو و پشمالو)
مساوی با صفر قرار بده
همه‌شان را بریز توی پرانتز
و درش را ببند.

معشوقه‌ها هم می‌توانند خودشان را
در دریا غرق کنند
نترسید! دریا برای همه‌تان جا دارد
و سیاره‌ام،
بیچاره تا حالا دریا ندیده
پای غروب
سیگاری می‌گیرانم
و روی دودی که پخش می‌شود
رازم را حک می‌کنم

از این‌جا زمین خیلی کوچک است
تو آن‌جا هستی؟
زمین را تماشا می‌کنم
خانه، مامان و
تو را.
باید به فکر برگشتن باشم
به آن‌جا که هوا دارد
و خاک‌اش
در آفریقا سبز می‌کند.

تنهایی‌ام می‌خواهد با من بیاید
به اش گفته‌ام:
حتماً!

زیبایی راز است

ماهی و گل‌هایش

کوله پشتی‌ام را می‌بندم
دوربین‌ام را آماده می‌کنم
می‌روم
عجله‌ای در کار نیست
غروب، هر روز خودش را تکرار می‌کند.

از لنز دوربین‌ام

برای دریا

بوسه می‌فرستم

و شب را

که دارد می‌آید

جدی نمی‌گیرم

شب را در کوله پشتی‌ام

قایم می‌کنم

یکی دو نفر

سراغ‌اش را از من گرفتند

گفتم،

نمی‌شناسم.

عکس‌هایم پُر از دریاست

و دریا

پر از ماهی.

کوله پشتی‌ام را

در دریا غرق می‌کنم

صبح می‌شود

ماهی‌ها روی آب، سبز می‌شوند
یکی دو نفر می‌گویند،
ماهی‌ها
شب را
بالا نمی‌آورند
تا راحت شوند
عوضاش جوانه می‌زنند
روی سطح آب
و گل‌هایی به رنگ شب می‌دهند.

من دیگر عکس نمی‌گیرم
فقط هر روز می‌آیم
غروب تماشا می‌کنم
به یاد ماهی‌هایی
که گل دادند
به رنگ شب.

خواب

یک روز از خواب بیدار می‌شویم
می‌بینیم غمگینی حس مشترکیست
غم‌هایمان را در بشقاب‌های نقره
به هم تعارف می‌کنیم

و در خواب

پاییز

به ملاقاتمان می‌آید

بیدار که می‌شویم

برگها پشت پنجره...

دستان‌ام زرد شده‌اند

پاهایم،

انگشتان‌ام می‌ریزند از پشت پنجره

بهار را از تقویم‌ها

سانسور کرده‌اند

خود را به خواب می‌زنیم

همدیگر را

ملاقات می‌کنیم

برگها می‌خواهند

ما از خواب‌هایمان حرفی نزنیم

عوضاش هر چیزی را با نگاه می‌گوییم

تو انگشتان‌ات را به من هدیه می‌دهی

من روی برگهای زرد می‌رقصم

در اولین هفته از بهار

گل‌های آبی، بیرون پنجره

قد می‌کشند

که انگشتان من‌اند

ما می‌رقصیم

و هنگام شب

یکدیگر را در خواب ملاقات می‌کنیم.

اولین روز دنیا

در یک عصر بهاری به دنیا آمدیم

یادم است

هیچ اندیشه‌ای در ذهن‌مان نبود

از روی غریزه

هم را شناختیم

اولین روز دنیا بود

هر دو کامل بودیم

و هیچ چیز کم نبود

یکدیگر را تکرار کردیم

از روی غریزه

دنیا تازه اختراع شده بود

و ما اولین موجودات‌اش بودیم

چندین جنگل، درخت کاشتم

تو بی‌منت آبشان دادی

لباس‌هایی از جنس برگ

دوختی

و ما

از سر شوق

به تقلید پرنده‌گان ندیده

آواز سر داده بودیم

آن زمان

برگها را از تن کنسیم
و به تماشای هم نشستیم
خورشید به ما خندید
و تنهایمان گذاشت
تا یکدیگر را کشف کنیم.

چشمانی که میشی است

به تو فکر می‌کنم
و به نامه‌ای از تو
که چند لحظه پیش
روی صفحه‌ی مانیتورم نقش بسته
بود
در آن
تو باز هم
جان می‌گیری
رو برویم لبخند می‌زنی
روی صورتم خم می‌شوی
آن قدر که می‌فهمم رنگ چشمانت میشی است
و به خودم می‌گویم
چطور این همه مدت نفهمیده بودم

بیا به سبک عشاق قدیم
نامه‌هایمان را
روی کاغذهای عطردار بنویسیم

و هیچ از خودت پرسیده‌ای

کاغذهای بی روح Gmail
چرا اینقدر خشکه مذهبی هستند؟
یا که حسودی می‌کنند
دست خودشان نیست
همه به تو
حسودی می‌کنند

و Gmail

ای کاش

عطر تنات را جا نمی گذاشت.

من، دور از دستانات

حالا و تنها همین حالا
تمام آنچه را که بوده
می‌گویم
قرار است لبه‌ایم را پیش تو
جا بگذارم
و تو هم گوش‌هایت را.

مسیر را علامت بگذار
با شن‌های ریز ساحل
همه را جمع خواهم کرد
باور کن
شن‌های ساحل
من را به تو می‌رسانند.

تو کنار دریا منتظرم هستی
من دور از دستانات
سرگردانم
با ترس عظیم
نیافتنات

سرد

سرد

سرد

هم‌چون اعماق اقیانوس

خیس

خیس

خیس

هم چون جلبک‌های ته دریا

تنها

تنها

تنها

هم چون صدف‌های گمشده .

میان تاریکی

ناشیانه می‌رقصم

تکان‌های پایم اشتباست

می‌دانم

و به تقلید ناشیانه از تو

اکتفا می‌کنم

می‌خندم

آرام

تا کسی صدای گریه‌ام را نشنود

حتا تو هم نفهمی

رو بگردانی و

مسیرت را علامت‌گذاری

و با ترس عظیم نیافتنات...

همه جا استریته

دنیا پُر استریته

خیابون هم

و حتا خونه

اون وقت ذهن من

پُر از گی

هوا پُر استریته

تلویزیون و چشمام هم

اما

زبونام

پُر از گی

قلبها پُر استریته

مغازه‌ها پُر استریته

حتا ماشین‌ها

ولی تنام

پُر از گی

کتابها از استریت پُرِن

کاغذهای سفید هم

و قلم‌ها

به جای مرکب

از استریت‌ها پُر شدن

ولی دستای من

همیشه

پُر از گی.

قرمز

خاکستر این سیگار
خیلی قبلها باید می افتاد
خودش هم می داند
از سر لچ و لجبازی
با من، یا تو
کج می شود، خم می شود
که بیافتد
نمی افتد
و آتش هی پیش می رود و می سوزاند
تا خاکستر بزاید

ما حواسمان پرت شده بود
سیگارها را
توی قلبمان جا داده بودیم
فیلترها همه قرمز بودند
و جیغ های تو
و خواب های من.

کولی‌ها

شش سگ سیاه بزرگ
با کله‌هایی بزرگتر
چشمانی که رنگ شرارت داشتند
و شرارت زرد است
با کف‌هایی که از لبان‌شان بیرون می‌چکید
لب‌هایی سفید.

در تاریکی
دور از آخرین چراغ
آخرین حلقه
حلقه‌ی کولی‌ها
و آتشی که تا صبح سوزان بود.

اولی پارس کرد
دومی هم
و سومی
و چهارمی
و پنجمی
و سگ ششم
از همه صدایش بلندتر بود
انعکاس شش پارس
همه چیز را پاک کرد
کولی‌ها
و آتش که تا صبح سوزان بود.

مهمانی

میان نورهای سبز

سرخ

و آبی

بی‌حرکت

به رقص پسرهایی نگاه می‌کنم

که عاشق یکدیگرند

و با ریتم تند موسیقی

در بغل هم

جان می‌دهند.

منی که هنوز زنده‌ام

زیر نورهای آبی

سیگار به دست

توی نخ تو هستم.

هم جنس گرا

زیبایی رازیست
که در طول شب
فرشته‌ها به نجوا
تکرار می‌کنند
و همه می‌دانند
تو چه زیبا هستی
هم جنس‌گرای ناشناس.

در خیابان
لی‌لی بازی می‌کردم
جلوی مغازه‌ها
لی‌لی بازی را دوست داشتم
مرا دستگیر کردند
به جرم هوسی کردن مغازه دارها
آن‌ها می‌خواستند
به زن‌هاشان خیانت کنند
و پلیس‌ها
توی بازداشتگاه
به زن‌هاشان خیانت کردند.

این روزها
کمتر کسی می‌پرسد
اما

حالت چطور است؟

هم جنس

گرای

ایرانی

می‌توانستم ...

می‌توانستم زنی باشم
بیست و پنج ساله
با دو عدد عشق ناکام
بدون پرده‌ی بیکارت

یا مردی
که بلد باشد
در شب‌های بارانی
تا کسی پیدا کند

حالا فقط انسانی هستم
که عریانی‌اش را
زیر لباس‌های مجل‌اش
حبس کرده
و در شب‌های بارانی
فاحشه‌ای می‌شود
که بلد نیست
تا کسی پیدا کند.

عابر

در این نقطه از زمین
غروب خیلی تماشاییست
من فقط دلتنگ حرفهایی هستم
که هیچوقت نگفتی

سکوت کردن را
از این خورشید آموخته بودی
من هم آتش گرفتن را
از ابرها.

روزی دو گلدان
از گل‌های میخک
به تو هدیه می‌دادم

تو در عوض
این شعرها را هدیه می‌دهی
گاهی بی‌خوابی را

با گلدان‌هایی در دست
عابرها را صدا می‌زنم
چه پیر و زمخت
و از رایحه‌ی شهوت‌ناک گل‌ها بیزار

یکبار اما عابری دیدم
که خیلی شبیه گل‌هایم بود
سکوت کرد

لبخند زد و نشانی این‌جا را داد
که غروب‌اش عجب تماشایی‌ست.

شبهات

این ناشناسی که
هر روز صبح
با من از خواب بیدار می‌شود
با من دست و صورت‌اش را می‌شوید
مثل من موهایش را شانه می‌کند
و حتا
جایم را در آینه می‌گیرد
زیادی به من شبیه نیست؟

اینجا
یک اتفاق رخ داده است

صبح

صبح دور از ما
فروخته در تاریکی
از سرما می‌لرزد.

فندق

به اندکی مرگ احتیاج دارم
و ذره‌ای لایلی
و یکی سیگار
شاید هم
به تمام دنیا،
اما قبل از همه
باید فندقام را پیدا کنم.

سوال

تمام دنیا فقط یک دشت داشت

و اون دشت هم

فقط یک درخت

با این همه

چرا اون دشت

میلیونها گنجشک داشت؟

چون تو پرسیده‌ای...

ته دلام خالی می‌شود
دستان‌ام سردتر از همیشه
و عضلات‌ام شُل
چون تو پرسیده‌ای:
«خوبی؟»

ذهن گیج من

ذهن گیج من
تکرار دو بوسه است
کنار خطوط موازی
که می‌گویند
تا ایستگاه آخر
به هم نمی‌رسند.

ماهی دریای آزاد

ماهی دریای آزاد هم که باشم
دل ام برای کاپیتان ام تنگ می‌شود
ایستاده بود
بر عرشه
و دریا را نگاه می‌کرد
من خانه ام را ترک کردم
و کشتی مرا.

دریا تنها ماند

دریا تنها ماند

و همه‌ی ماهی‌هایش

هفت شبانه‌روز

گریه کردند

خیلی زود

تمام دنیا را آب برداشت.

اتفاق

چیزی نمی‌گویم

چیزی نمی‌گویی

اما اینجا

یک اتفاق رخ داده است.

هنوز مبهوتام

هنوز مبهوت لحظه‌ای هستم

که انفجار

تنها یک بوسه بود

و دستهای یخ کرده‌ی من

با انگشتانی زنگ زده

چه ساکت

مردند.

حیف

همه‌مان پذیرفته بودیم

که او زیباست

حیف

که خودش هم می‌دانست.

عصرها

عصرها

به خانه می‌آمد

من پنجره‌ها را باز می‌کردم

و او

گل‌ها را توی گلدان می‌گذاشت.

حرف آینه

به خودت نگاه کن
آینه قسم می‌خورد
که زیبا هستی
من هم به تصدیق
عاشقات می‌شوم .

انعکاس

صدایت را فریاد می‌زنم

ردش را می‌گیرم

به خودم می‌رسم.

پرسش

پوستام سفید

دستام سفید

موهایم،

رگهایم سفید

قلبام چرا سرخ؟

نقاشی‌هایم

یک پروانه‌ی آبی قورت داده‌ام
و همه‌ی نقاشی‌هایم
طرحی از پرواز است.

سیگار و عشق‌بازی

کامی عمیق می‌گیرم از لب‌ات
دود را که تو می‌دهم
تو سیگار را از لب‌ام می‌گیری
من اما لب‌ام را از لب‌ات نه.

زیبایی

صبح‌ها زیبای‌ام را از خورشید پس می‌گیرم
و شب‌ها آن‌را پای درختی می‌کارم
که هر چهار فصل غرق در بهار نارنج است.

No part of this book may be reproduced or utilized in any form or by any means, except for review purposes, without written permission from the publisher and author.

Copyright © 2011 by Gilgamishaan Publishing

ISBN: 978-0-9869020-0-0

Printed in Canada

Published in Toronto, Canada

Gilgamishaan Publishing

135 Tyndall Ave. 503 Toronto Ontario M6K 2G4 Canada

Dar Een Sayaareh Havaa Nist - Poetry

(There is No Breathing-air in This Planet)

Mojtab (Maahee)

1. Persian Literature, Persian Poetry –21th century

Iranian Queer On-line Library

Titles published by Gilgamishaan

The TeaHouse	Khashayar Khaste
Only One Day	Reza Pesar
Ice Cream	Elham Malekpour
The Book of Khor	Elham Malekpour
The First Word	Kourosh Zandi
Pirhan-e Rangrazan	Janan Mirzadeh
Clouds', Playing Tag	Ramtin Shahrzad

Queer titles published by Afra Publishing

Didn't I say so? Our story has always goes like this	Khashayar Khasteh
The Forlorn Boys Tribe	Mehdi Hamzad
Pour out the pain down On my body	Hamid Parnian
We Are Here to Conquer the The Moment	Barbod Shab
America - Alen Ginzberg	Translated by Ramtin
Blue Ashes Jean-Paul Daoust	Translated by Ramtin
Thirteen Tales of <i>I am Here</i>	Chitra
Iraj Mirza	Sepenta
Queer Sociology and Theology	Hamid Parnian
Is There Anyone to Help Me?	Omid Reza
Ghsedak-Baazi	Omid Reza
Omid Is Resting Here	Omid Reza

INRI

AWAY

ELIF

در این سیاره هوا نیست

و چند شعر دیگر

سجده (ماهی)

SINS



WORLD

